

سید اشرف الدین حسینی گیلانی نسیم شمال^۱

حبیب یغمایی

سید اشرف الدین شاعری است شیرین سخن که در انقلاب مشروطیت و آزادی ایران به نیروی طبع و قلم، چندان مؤثر بوده که هیچ یک از نویسندگان چنان تأثیری نداشته‌اند.

سخن سرایی که در زمان خویش، آوازه شهرتش سراسر ایران را فرا گرفته بود و هر طبقه و هر گروه از عارف و عامی، با سواد و بی‌سواد، خرد و بزرگ، او را می‌شناختند و روزنامه‌اش را دست به دست می‌گرداندند و شعرش را از بر می‌کردند، اما در آخر عمر، چنان به سخنی و بدبختی درافتاد و چندان به گوشه‌نشینی و گمنامی زیست که نه کسی حالش را پرسید و نه دستگیری و تفقدی دید تا در نهایت تنگدستی و بی‌نوایی جان داد، و اکنون از مزارش جز در سینه‌های مردم عارف نشان نمی‌توان یافت!^۲

در حدود سال ۱۳۰۹ شمسی یکی از ادبای هندوستان که صاحب تألیفات ارجمند و از استادان دانشگاه آن بلاد است،^(۱) چند ماهی در ایران زیست، چون تصمیم کرده بود که تذکره‌ای درباره شعرای و نویسندگان معاصر ایران تألیف کند (و تألیف هم کرد) اهتمام داشت که خود شخص شاعر را نیز ملاقات کند و فضایل ادبی و اخلاقی او را دریابد و بسنجد.

آوازه و شهرت سید اشرف الدین گیلانی که او را به نام روزنامه‌اش، نسیم شمال می‌خواندند در آن وقت، به اقصی نقاط قلمرو ادب فارسی رسیده بود و بدیهی است کسی که به نیت تألیفی درباره شعرای معاصر از هندوستان به ایران آید، بی این که او را ببیند، نمی‌تواند بازگشت.

پس از پرسشها و جستجوها، معلوم شد منزل سید اشرف الدین در انتهای خیابان

۱ - به نقل از سالنامه گل آقا، شماره ۲۹.

• به قرار مندرجات مطبوعات ایران آرامگاه او را اخیراً تجدید بنا با نوسازی کرده‌اند.



سیدایب السلطنه (گوته) جنب سربازخانه قدیمی است. پرسیان پرسیان به آنجا رفتیم و خانه سید ایاقتمیم. خانه‌ای بود محقر از گل و خشت و تقریباً بی‌اثاث و بی‌فرش.

شخصی کوتاه قد و فربه که موی سر و صورتش سپید و ناپیراسته بود، با سر برهنه و لباس زنده به دیواره کاهگلی خانه تکیه داده بود. این شخص همان شاعر مشهور، سید اشرف‌الدین بود.

ما دو تن نیز در کنار دیوار، پهلوی او نشستیم، و قریب یک ساعت با سید حرف زدیم. هر چند جوابهایی که به پرسشهای ما می‌داد، عادی و معمولی و مربوط بود، اما معلوم می‌شد تراوش اندیشه‌ای آشفته و پریشان است.

از او درخواست کردیم شعری به یادگاری این ملاقات بگوید. قطعه‌ کاغذی گرفت و می‌تأمل چند بیتی ساخت و نوشت. این یادگار را بنده دارم و تصور می‌کنم آخرین شعرش باشد. پس از ملاقات، به مدتی کوتاه درگذشت.^۲

این بود پایان زندگانی شاعری شیرین گفتار که مشتاقان، از راه دور به زیارتش می‌شناختند.

روزنامه نسیم شمال در سال ۱۳۲۵ قمری در رشت تأسیس شد و مدتها در تهران انتشار یافت. روزنامه‌ای بود به قطع سه ورثی در چهار صفحه که تنها خود سید اشرف‌الدین می‌نوشت و از آثار دیگران خالی بود. این روزنامه، بیشتر به شعر بود؛ اشعاری ساده و روان و شیرین و دلچسب، در حوادث و وقایع روز که هیچ کس به از آن نمی‌توانست گفت. چنان که کتایات لطیف و مؤثر روزنامه نسیم شمال را در هیچ یک از جراید آن عصر نمی‌توان یافت. در جنگ بین‌المللی اول، روزنامه نسیم شمال در اوج شهرت بود. اگر شماره‌های این روزنامه را در این زمان ملاحظه فرمایید، می‌بینید گاهی خبرهای هر مملکتی از اروپا را با یک بیت شعر، به قدری زیبا گفته که نمونه‌ای از نهایت قدرت طبع او در لطیفه‌گویی و نکته‌سنجی است. و هم در این دوره روزنامه است که اجتماع پادشاهان و پیشوایان کشورهای جنگجو را در محضر پامبران برای محاکمه تصویر کرده و انصافاً محاکمه‌ای است خواندنی. یکی از دوستان حکایت می‌کرد که:

سید اشرف الدین مندرجات روزنامه‌اش را در ظرف چند ساعت فراهم می‌آورد و به چاپخانه می‌داد. بچه‌های روزنامه فروش در چاپخانه اجتماع می‌کردند و روزنامه را می‌بردند و در مدتی کم به فروش می‌رساندند و پولش را به سید می‌دادند. او هم بی این که شمار کند، به جیب گشادش می‌ریخت.

روزنامه نسیم شمال تنها در تهران به فروش می‌رفت و به شهرستانها نمی‌رسید، مگر از دوستی به دوستی به عنوان بهترین ارمغان ادبی.^۲

اشعار سید اشرف الدین که در نسیم شمال چاپ شده، بعدها در کتابی به نام باغ بهشت انتشار یافت و این کتاب در هندوستان و ایران مکرر به چاپ رسیده است.



مشاهده فرموده‌اید که در جلوخان مسجد شاه، در سمت چپ، مدرسه‌ای است قدیمی و این مدرسه را مدرسه «صدر» می‌خوانند. مدرسه قدیمی دیگری هم بود به نام «دارالشفاء» و بروی مدخل مسجد، مقابل پلکانهای طویل که امروز هم به جاست مدرسه دارالشفاء صحنی روشن و با صفا داشت، گرد بر گرد مدرسه اتاق بود و بر طاق بیرون اتاقها، کاشیهایی به کار برده بودند رنگارنگ و زیبا که تصویرهایی ز اطبا و بیماران و روش معالجه نقش شده بود.

اتاقی بزرگ و تمیز در زاویه سمت راست مدرسه دارالشفاء بود که مرحوم «میرزا ابوالحسن جلوه» حکیم معروف، در آن سکونت داشته بوده و ناصرالدین شاه بارها به ملاقات «جلوه» به این مدرسه می‌آمده است.

مدرسه دارالشفاء با همه زیبایی که داشت، گویا در سال ۱۳۰۸ خراب و ضمیمه خیابان شد، اما مدرسه صدر به جاست. در چهل و چند سال قبل، مدرسه صدر (مدرسه دارالشفاء و دیگر مدارس قدیمی اطراف مسجد شاه، مسکن محصلان فقیری بد که از ولایات به تهران می‌آمدند و امروز همان محصلان از بزرگان اطبا و رجال کشور) شمار می‌آیند.





باری به قول بیهقی با سر سخن شویم:

سید اشرف الدین در مدرسه صدر حجره داشت و تنها زندگی می‌کرد؛ زندگی ساده طلبگی. با این که بزرگان، آرزوی معاشرتش را داشتند، به ملاقاتشان تن در نمی‌داد. «یحیی ریحان» داستانی از او دارد که چون نمونه‌ای از اخلاق اوست، نقل آن را مناسب می‌داند. می‌گوید:

«... یک روز آقای علی اکبر دهخدا که مدیر مدرسه سیاسی بود، از بنده خواست که از سید اشرف الدین وقت ملاقات برایش بگیرم. اتفاقاً در همان ساعت، حیدرعلی کمالی اصفهانی شاعر معروف هم به منزل دهخدا وارد شد و قرار شد در این ملاقات او هم با ما باشد. بنده روز بعد، از سید اشرف الدین تقاضا کردم وقتی برای ملاقات حضرات معلوم کند. سید اشرف جواب داد: «تعیین وقت لزوم ندارد، هر وقت تشریف بیاورند، قدمشان بالای چشم.» بالاخره قرار شد روز جمعه همان هفته، صبح، حضرات به مدرسه آیند و سید را در حجره‌اش ملاقات نمایند. در ساعت معنوده به مدرسه آمدیم. اتفاقاً هوا بسیار سرد بود و برف می‌بارید. در حجره هم بسته بود مدتی در ایوان جلو حجره ایستادیم، به تصور اینکه سید خواهد آمد. در این ضمن، خادم مدرسه که کوزه آبی به دست داشت، نزد ما آمد و گفت: اگر منتظر آقای سید اشرف الدین هستید، ایشان صبح زود که هوا تاریک بود، بیرون رفتند و به من گفتند هر کس امروز به دیدن من آمد، بگویند منزل نیستم...»



غیر از روزنامه نسیم شمال، سید اشرف الدین داستانی عاشقانه دارد به نام عزیز و غزال. مکاتبه این عاشق و معشوق، منظوم است و از آن جمله نامه‌ای است از عزیز به غزال که حروف الفبا را به ترتیب در اول هر بیت آورده است. این داستان بالاین که در نهایت لطف و شیرینی است، از نظر اخلاق و تربیت، زنده نیست و دختران و پسران جوان خانواده‌ها، می‌توانند بخوانند.

برای انبساط خاطر شنوندگان، چند بیتی از روزنامه نسیم شمال قرائت می‌شود. اما باید توجه داشت که سید اشعاری بسی بهتر از این دارد:



زمانی که می‌خفت در بسترش
نویسندهٔ نکته‌دان نجیب
بگو قیمة یا «غین» بود یا به «قاف»
خوشش آمد از حرف و اطوار او
بدان قیمة نه «قاف» باشد نه «غین»
نقط روغن و گوشت بایست و سر
نرستم به عنوان ضرب المثل!

شبی دختری گفت با مادرش
که ای مادر مهربان ادیب
به وقت نوشتن بدون خلاف
بسختید مادر ز گفتار او
پس از خنده فرمود: ای نور عین
ز «قاف» و ز «غین» قیمة ناخورده کس
من این شعر شیرین همچون عسل



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی